



دانت فرگنت هتیار



جسٹارہایے در روان تناسے فرافرد

فرزاد گلی

نشر دهکده سلامت، ۱۳۹۶

کتابهای دهکده سلامت ۱۳

چاپ دوم

سر شناسه: گلی، فرزاد، ۱۳۵۰-
عنوان و نام پدیدآور: دانش فرگشت هشیاری: جستارهایی در روان‌شناسی فرافرادی / فرزاد گلی؛
[با حمایت علمی] موسسه علمی تحقیقاتی دانش تندرستی و مرکز تحقیقات روان‌تنی دانشگاه علوم
پزشکی اصفهان
مشخصات نشر: اصفهان: نشر دهکده سلامت، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری: ۳۱۰ ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۱۴۶-۱-۱
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: روان‌شناسی فرافرادی
موضوع: درون‌نگری (نظریه شناخت)
شناسه افزوده: مؤسسه علمی تحقیقاتی دانش تندرستی
شناسه افزوده: دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی اصفهان. مرکز تحقیقات روان‌تنی
رده بندی کنگره: BF۲۰۴۷/۵۸۵۲ ۱۳۹۲
رده بندی دیویی: ۱۰۵/۱۹۸
شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۳۳۴۷۸



دانش فرگشت هشیاری

جستارهایی در روان‌شناسی فرافرادی

مؤلف: دکتر فرزاد گلی

ناشر: نشر دهکده سلامت

ویراستار: سپیده معتمدی

صفحه‌آرا: نجمه کاویانی

تعداد صفحات: ۳۱۰ ص

قطع: رقعی

نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۶

قیمت: ۲۵۰۰۰۰ ریال

تیراژ: ۱۰۰۰

چاپ: الغدير

ISBN: 978-60094146-1-1

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۱۴۶-۱-۱

نشانی: اصفهان، صندوق پستی: ۳۳۶۹۵-۸۱۶۳۷، تلفکس: ۰۳۱۱-۶۶۷۴۱۹۳

فهرست

پیش‌گفتار	۱
جستار نخست: به وضع انسانی خوش آمدید.....	۷
گشایش	۹
در پذیرش اینی و فهم برینی.....	۱۶
من زان خودم چنان که هستم، هستم.....	۲۱
کنترل یا هماهنگی؟ بازاندیشی چند باور فرهنگی.....	۲۶
الف: ای برادر تو همان اندیشه‌ای.....	۲۹
ب: جهان، میدان خواست ماست.....	۳۲
ج: خواستن، توانستن است.....	۳۷
ه: دانایی، توانایی است.....	۴۷
الفبای رقص آفرینش.....	۵۱
الف - پذیرفتن رنج انتخاب.....	۵۲
ب - پرداختن داوطلبانه بهای انتخاب.....	۵۳
ج - تمام خواستن و تمام کردن.....	۵۴
د - کامل شدن با کنش.....	۵۷
پایان: درنگیدن در آفرینش دانش و کنش.....	۶۲
درنگ نخست: بایدبود.....	۶۳
درنگ دوم: ساختشناخت.....	۶۶
درنگ سوم: چراکاشباید.....	۸۰
پاگشایی هشیاری به وضع انسانی.....	۸۳
پی‌نوشت‌ها.....	۸۹
جستار دوم: دانش فرگشت هشیاری؛	
نقدی بر گفتمان مراقبه و گوناگونی پدیدارهایش.....	۱۱۹
دانش فرگشت هشیاری؛ نقدی بر گفتمان مراقبه و گوناگونی پدیدارهایش.....	۱۲۱
درنگ در مراقبه.....	۱۲۲
الف - درنگ روانشناختی.....	۱۲۴
ب - درنگ روش‌شناختی.....	۱۳۷
ج - درنگ هستی‌شناختی.....	۱۴۶

۱۶۱	جان کلام: در بازشناختِ راه از چاه
۱۶۱	یک: پیشروی یا واپسروی
۱۶۴	دو: پوچی یا رهایی
۱۶۹	سه: خودباختگی یا خودانگیختگی
۱۷۳	چهار: قال یا حال
۱۷۵	پنج: بیگانگی یا یگانگی
۱۷۹	پی‌نوشت‌ها
۱۸۵	جستار سوم: هنگام انسانی و فرگشت هشیاری
۱۸۷	نگاهی از سپهر برین
۱۸۷	یک
۱۸۸	دو
۱۹۱	سه
۱۹۲	چهار
۱۹۴	پنج
۱۹۶	شش
۱۹۸	هفت
۲۰۱	گزارش پایانی واکاوی باشانگان باشگاه‌های خویش
۲۰۳	خوانشی از یک گزارش فرازمینی
۲۰۴	آفریننده/ باشانه باشگاه خویش
۲۰۹	تو خود، روایتِ خویشی
۲۱۳	الف - در / جهان بودگی
۲۲۱	ب - شعور ارگانیسمی
۲۳۳	ج - انسان - جهان
۲۳۹	سیر کیهانی هشیاری
۲۴۳	شبهه زمینی
۲۴۶	شبهه آسمانی
۲۵۱	پی‌نوشت‌ها
۳۰۱	واژه‌نامه
۳۰۵	نمایه

پیش‌گفتار

من دردی را که در آغاز سخن هست، می‌شناسم و همیشه از نوشتن راجع به نوشتن و گفتن راجع به گفتن گریزان بوده‌ام و از این جهت کاملاً با فوکو هم‌رایم که آغاز سخن پر از گزاره‌های رسمی و اعتبارنامه‌های بی‌معناست.

اما چنان‌که از سازی که کوک کرده‌ام معلوم است بنا به چارچوب اجرایی این متن و سفارش برخی دوستان دانش‌پژوهم این درگاه را بر سر این سخن می‌گذارم به این امید که سرنخی برای ورود و کلیدی برای گشودن برخی بخش‌های دیرپاب‌تر جستارها باشد.

اگر بخواهیم جایگاهی برای این متن در میان رویکردهای روان‌شناختی قایل شویم؛ روان‌شناسی فرافردی، چارچوب مفهومی و نظری مناسبی برای خوانش آن است؛ الگویی که روان را در پیوند با تن، هشیاری، فرهنگ و معنویت قابل درک و تدبیر می‌داند. این جستارها، از نخستین متن‌های تألیفی در این زمینه به زبان پارسی است. این پیشگامی بی‌آن‌که مزیتی به حساب آید، شاید گواهی پذیرفتنی باشد برای چشم‌پوشی از کاستی‌ها.

روان‌شناسی فرافردی بر فرگشت هشیاری یا، به قول فرزائگان، کهن ما استکمال نفس متمرکز است و بیش از آن که غرق اختلالات روانی و رنج‌های انسانی شود آنها را به صورت یک نقص تکاملی درک و تدبیر می‌کند. چنان‌که مولانا جزم‌اندیشی‌ها، خشونت‌ها و سوگیری‌های شناختی را چنین درک می‌کرد:

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی کار، خون‌آشامی است

روان‌شناسی فرافردی یک رویکرد تحوّل‌ی و سیستمی به زندگی و سلامت است که تنها راه راستین رشد و بهی را بر شدن از نردبان فرگشت هشیاری می‌داند نه جبران، عقده‌گشایی و ترمیم آسیب‌های همان سطح آگاهی. روان در روانگی‌اش سلامت دارد و هرچه این فرآیند فرگشت را مانع شود نه تنها

زندگی را از معنا تهی می‌کند بلکه انرژی حیاتی سرگردان را به خود ویرانگری روان‌تنی و خود را به درخودماندگی محکوم می‌کند.

اگر زبان و گفتمان‌ها را ابزارهایی برای انتقال اندریافت‌ها و صرفاً تعدیل‌کننده پاسخ روان به عوامل محیطی به حساب نیاوریم بلکه ساختار اندیشه، عامل شکل دهنده به علایم جسمانی و روانی، و نیز هدایت‌کننده روابط از جمله رابطه درمانگر - مراجع بدانیم، دیگر نمی‌توانیم به یک روان جهانی که در آزمایشگاه‌های غربی آن را تقطیر کرده‌اند و ویژگی‌های استانداردش عیناً در همه‌جا قابل حصول است، باور داشته باشیم.

استعاره‌ها، کنایه‌ها و شبکه ویژه فراخوانی‌هایی که پیرامون یک واژه را گرفته است و البته ترکیب واژه‌ها در یک عبارت یا گزاره، برای اهل فن، در حکم یک دارو یا سم با فرمول گسترده‌ای مشخص است. پس بدیهی به نظر می‌رسد که از نگاهی سیستمی، روان هیچ‌گاه جدای از فرهنگ نیست و جدای از آن هم تدبیر کارسازی برایش نمی‌توان متصور بود.

جستارهایی را که در پی می‌آید، مشق‌هایی در روان‌شناسی فرافردی و نیز گمانه‌زنی‌هایی در روان‌شناسی فرهنگی ایرانی - اسلامی در نظر آورید که بر آن بوده است که نه تنها شاهدهایی از فرهنگ و ادب پارسی بر یافته‌ها و بافته‌های روان‌شناختی امروز بیابد بلکه سعی در زایاندن اندیشه‌ها و روش‌هایی نو از دل زبان و فرهنگ بومی داشته است. البته فرموش نباید کرد که انسان امروز هویتی چندگانه یا به بیانی مرزی دارد و هم‌زمان در فرهنگ بومی خویش، فرهنگ جهانی و گاه حتی در فرهنگ‌های بومی دیگر تنفس می‌کند و هیچ روش یگانه و بنیادگرایانه‌ای نمی‌تواند به تنهایی نیکبودی فرگشت او را برآورد.

پس اگر می‌بینید که به شرق و غرب اندیشه رفته‌ام برای همراهی با باد صبا بوده است که سیر کیهانی هشیاری است و در هر نی‌ای در هر گوشه از جهان نوایی می‌اندازد. پس اگرچه فرگشت هشیاری سیری و آرمانی جهانی و فراگیر

است ولی هر فرهنگی و هر فردی لحنی و آهنگی دیگر دارد. پس گوش به همه آهنگ‌ها داشتن و آهنگ خود را نواختن شاید بهترین کار برای ما باشد ...

روان‌شناسی فرافردی رویکردی کل‌نگر، سیستم‌اندیش و تا حدودی التقاطی است که شاید برای برخی که روان را صرفاً مانند یک مدار الکترونیک شناختی یا یک معمای جنسی - جنایی تحلیل می‌کنند، سرسام‌آور و ناهمساز به نظر آید. استفاده از تمرین‌های تنانه، انرژیایی، تجسمی و مراقبه‌ای و نیز درمان‌های شناختی-رفتاری، روان‌پویشی و وجودگرایانه، این الگوی سیستمی را به رویکردی جامع و البته تا حدودی نامتجانس تبدیل کرده است که دغدغه بنیادین‌اش این است که ابعادش قواره ابعاد گوناگون انسانی باشد. وقتی مؤلفه‌های فرهنگی را هم به این مجموعه بیفزاییم، انتظار خواهیم داشت که این عناصر به شیوه و آهنگی ویژه هر فرهنگ گرد هم آیند، علاوه بر این روش‌ها و تدبیرهایی فرهنگی نیز به آن افزوده شود، آن‌گاه دیگر ساختار هندسی علم متعارف به کلی دچار آشوب می‌شود.

دانشمندان و فیلسوفان علم امروز بیشتر از آن‌که به بی‌روشی و مرگ علم باور داشته باشند، به طرح‌اندازی روش‌های پژوهشی و الگوهای نظری دل سپرده‌اند که به جای حفظ وسواس‌گونه نظم هندسی علم، قابلیت بازنمایی پدیدارهای آشوبگون، کیفی و تأویلی و انسانی را دارد. دانش تجربی حس‌باور تنها بخشی از دانش ما از انسان است و با همه ارجمندی‌اش از مهم‌ترین پدیدارهای انسانی که اصلاً انسانیت او به آنهاست — مانند هشیاری، کنش مختارانه، قصدمندی و تجربه اول شخص — تقریباً چیزی نمی‌تواند بگوید.

زبان این جستارها کمتر بازنمایانه Representative و پیرامونی و بیشتر پیکرمند Figurative و جستجوگر است، از همین روست که از زبان ابزاری و ترجمه‌ای که امروزه به عنوان زبان علم شناخته می‌شود، فاصله گرفته‌ام، چرا که در فرآیند تألیف، زبان نه فقط ابزار اندیشه که مجال و موضوع اندیشه نیز هست.

اگر به متن‌های مؤلف در روان‌شناسی نیز نظری بیندازیم از آثار بزرگانی چون جیمز، فروید و یونگ و لکان گرفته تا اندیشمندانی چون کن ویلبر، آن‌ها را ژرف و ادیبانه و پر از اشاره‌ها، ایهام‌ها و کنایه‌ها می‌یابیم، که البته متن‌ها را زنده و زاینده کرده است. امروز اگر کسی بخواهد روانشناسی را به خوبی فهم کند خیلی جاها نیاز به ریشه‌شناسی دقیق بسیاری واژگان فنی لاتین، انگلیسی، آلمانی و یا فرانسه دارد و البته اسطوره‌شناسی، فلسفه و ادبیات، و گرنه راهی به فهم آنها نمی‌برد و طرفی بر نمی‌بندد. برای همین است که چند فن دست و پا شکسته و چند دستور پیش‌ساخته گره‌چندانی از حال و کار کسی نمی‌گشاید و تنها روان‌درمانگرانی در کار خود توفیق یافته‌اند که به شکل لمّی یا روشمند طرحواره‌های فرهنگی و خردی را باز می‌شناسند و زبان را نه چون یک کاربر که چون یک هنرمند در جهت ساماندهی اندیشه و رفتار به کار می‌گیرند. این حساسیت زبانی نه فقط در رویکردهای روان‌پویشی و وجودی، بلکه حتی در رویکردهای تجربی و رفتارگرایانه، تعیین کننده است.

در این جستارها واژه‌های پارسی بسیاری را می‌یابید که بازمعنایی، گرت‌برداری یا حتی جعل شده است، برخی به قامت اندیشه‌ای دوخته شده است و برخی آبستن اندیشه‌ای نو بوده که تنها زاینده شده است.

این یک بخت بزرگ است که زبان پارسی و فرهنگ ایرانی - اسلامی چنان پهنه‌های فراخ اندیشه‌ای به ویژه در میدان کار روان‌شناسی فرافردی دارد که امکان شلنگ انداختن را به پژوهشگر شلخته‌ای چون من هم داده است. من نیز البته به نوبه خود سعی کرده‌ام تا آن قدر که از دانش و روش‌ام برمی‌آید در آن بیان‌دیشم و فضاهایی برای درنگیدن و اندیشیدن بیافرینم ...

اگر چکیده همه این جستارها را خواسته باشم تا در عبارتی بیاورم، آن عبارت چنین است:

«پذیرش "این" آنگاه آفرینش "آن"»

این کتاب درنگی است هستی‌شناسانه بر پذیرش با تمامیت و کنش‌گرانه «این» که هستم و هست، و آفرینش با تمامیت و کنش‌گرانه «آنی» که در خیال من است، و البته توازن هستیانه میان این دو چنان‌که نه به سکون و واماندگی، و نه به طغیان و آشوب فروغلطد. این آفرینش از فرآیند و گفتگویی که با «این» دارد سرشار و سرمست می‌شود نه از نفی «این» و نه از عینیت یافتن خیال. این توازن البته «برینی» می‌خواهد تا بر بودن، اندیشه، احساس و کردار خویش باشیم تا گاهی بتوانیم جریان شرطی شده خودآیند احساس - تفکر - رفتار را رهنمی کنیم و طرحی نو در اندازیم و این، یعنی تحقق گوهر انسان؛ «اینی که برین است و آنی دارد...»

جستارهای این کتاب در واقع برگرفته‌ای از درسگفتارهای رای - این (خرد هستیک) است که به قاعده نوشتار درآمده است؛ کارگاه‌هایی در روان‌شناسی فرافردی که در طی دوازده سال اخیر در اصفهان، تهران، شیراز و مشهد داشته‌ام. سعی من در این کارگاه‌ها پدیدارسازی و به تجربه آوردن پیوندهای ژرف دانش و معنویت، روان‌شناسی و فرهنگ، بود و باید، ساختن و شناختن، ذهن و بدن و خود و دیگری در قالب یک رویکرد سیستمی بوده است. پیوندهایی که شرط عبور از جهان دوقطبی من ذهنی است. به همین خاطر ساختار این درس‌ها بیش از آن که مبتنی بر نظمی الگوریتمی بوده باشد بر وفق یک فرایند اکتشافی و بداهه‌هایی بوده که پیوسته در تماس با شبکه‌های باور و شهود فراگیران، شکل می‌گرفته است. در این راه افزون بر یاری مهربانانه استادان‌ام، از مراجعانی جوینده که این آموزه‌ها را با زندگی‌شان آزموده‌اند و پرسندگی دانشجویانی کم‌نظیر برخوردار بوده‌ام. این کتاب یکسره سپاس‌نامه شور و شکیبایی آنهاست.

در ضمن از یاری‌ها و هم‌اندیشی‌های دوست دانشمند دکتر حمید افشار زنجانی و دیگر همکاران مرکز تحقیقات پزشکی روان‌تنی که در ارائه این کتاب راهگشا بوده‌اند سپاسگزارم و نیز از خانم سمیرا دل‌الباشی اصفهانی برای حروف‌نگاری،

۶ ♦ دانش فرگشت هشیاری

نمونه‌خوانی و ویراستاری فنی پرحوصلهٔ متن، خانم پریسا خسروی‌سامانی برای
بازخوانی ارزشمند، خانم نجمه کاویانی برای صفحه‌آرایی و خانم رویا خسروی برای
پرداختن نمایه‌ها سپاس دارم.

از خدا جوییم توفیق ادب

فرزاد گلی

اصفهان، تابستان ۹۱

جستار نخست



به وضع انسانی خوش آمدید

جستاری در پذیرش اینی و فهم برینی

به وضع انسانی خوش آمدید

گشایش

از همان سال‌های آغازین زندگی‌ام یاد می‌آید از جشن تولد خوشم نمی‌آمد و چند باری هم که برایم گرفتند بیشترین احساسی که داشتم شرم بود. خجالت می‌کشیدم چون شاید فکر می‌کردم این جور جشن‌ها اموری لوس و بی‌معنی و بیشتر مناسب دخترچه‌ها است. شاید هم این چنین فکر می‌کردم که یادآوری به دنیا آمدن درواقع به یادآوردن این است که روزی به کردار موجودی ناتوان و بدون اختیار خودمان به دنیا آمده‌ایم و یا اینکه موجوداتی ظریف و زینتی هستیم که باید ساخته شدن مان را جشن بگیریم و به هم تبریک بگوییم. با توجه به فضای فرهنگی‌ای که من در آن بزرگ شدم، چنین باورها و آیین‌هایی که حساس، شکننده و عزیز بودن ما — آن هم از نوع احساساتی‌اش — را نشان می‌داد، آفت جبران‌ناپذیر فرآیند خطیر و خشن «مرد شدن» بود که ماجرای کاملاً متفاوت از حالت طبیعی «زن بودن» بود. البته یک وقت فکر نکنید که من از بچگی این قدر فلسفی مزاج بوده‌ام، اینها از آن دست روایت‌های اکتونی از گذشته است. ولی به هرحال واکنش احساسی من چیزی شبیه این بود که می‌گویم.

آن موقع نمی‌دانستم که شاید جشن تولد یادآور شرم از «بودن»، آن هم بودنی این چنین عریان در برابر گستره بی‌حدومرز نیستی؛ شرم از انسان بودن، یعنی موجودی سست عناصر، خطاکار و رانده درگاه پدر آسمانی بودن؛ و البته شرم از شاکله خویش، یعنی تمام آنچه مرا از دیگران متمایز می‌کرد، است. نه فقط زشتی‌ها، کاستی و ضعف‌های خود و چیزهایی که منسوب به من بود، بلکه گاه زیبایی‌ها، فزونی‌ها و قدرت‌ها نیز شرم‌آور می‌نمود.

«بودن»، «آگاه بودن» و «یگانه بودن»، انسان را مرتبه به مرتبه آشکارتر می‌نماید و در هر مرتبه شرمی از این آشکارگی پدید می‌آید. البته باید اقرار کرد

که آگاه بودن سرمنشاء همه این شرم‌ها و البته علت فاعلی همه برگ انجیرهایی است که در طول تاریخ و زندگی فردی خویش با آنها شرمگاه‌های متعددمان را می‌پوشانیم.

نمی‌خواهم بگویم که این شرم ویژه همه انسان‌هایی است که چون من از جشن تولدشان شرم داشتند بلکه می‌خواهم بگویم همه این جشن‌ها و تعارف‌های گوناگونی که نشان ارج نهادن به خود، زندگی و دیگران تلقی می‌شود معمولاً جز برگ انجیرهایی بر روی شرم‌گاه‌های بسیارمان نیست.

اکنون سال‌هاست که دیگر این‌گونه به خود، انسان و بودن نمی‌اندیشم و گمان هم نمی‌کنم که کار دلیرانه اندیشمند این است که این حقارت و شرم را با بزرگ‌منشی بپذیرد و یا در برابر خدا و طبیعت عصیان کند. چراکه می‌دانم — البته تا آن‌جا که مربوط به نوشتن می‌شود — بودن، یعنی شدن و شدن، گراییدن مدام است؛ یعنی عشق می‌خواهد و عشق، فاصله می‌خواهد و آزادی می‌خواهد تا راز و نیازی باشد و انتخاب و معنا باشد، و این ماجرا نیاز به نقصان و خطا دارد چراکه بی‌نقصان، کمال چه می‌شود و بی‌خطا و گناه، آزادی و فرگشت هشیاری چه معنا می‌دهد و البته بی‌همه اینها آفرینش با همه ماجراهایش پوچ و بی‌معنا می‌شود. پس این زندگی من از آنجا آغاز شد که گفتم انسان مگر باید چگونه می‌بود که حال چنین است؟ و من فرزند گلی مگر باید چگونه می‌بودم که حالا به نظر خودم چنینم؟

البته این درنگ از آن‌گونه تأمل‌های فرافکنانه «کی می‌گه کجه؟» نبود بلکه کم و بیش درنگی این چنین بود که «کی می‌گه نباید کج باشه؟». منظورم فقط کجی فرآیند تکامل انسان و کژتابی شناخت نیست، بلکه کژدیسگی‌های همین موجود که خودم بودم یا چنین فرض می‌شد که باشم هم هست.

وقتی دیگر «چنین» یعنی «چیزی چون این» نبودم — یا بهتر است بگویم کمتر چنین بودم — تحمل صراحت بی‌اندازه «این - بودن» را تا حدودی یافتیم و

دیگر «این» را چون نمونه‌ای ناقص‌الخلقه از «آن»، یعنی «آنی که باید می‌بودم/ باشم»، دریافتم — یا بهتر است بگویم کمتر چنین دریافتم.

آن وقت انگار همه چیز آرام گرفت — البته تا حدودی — و صراحتِ «اینی» رخدادها و دیگران نیز پدیدار شد و من به این نتیجه رسیدم که پهلوان زنده را عشق است! یعنی این که هست و این که هستم. و فکر کردم که هیچ دلیلی لاقِل برای شرم از آنچه خود نساخته‌ام ندارم و انسان، و به روایت شخصی‌اش خودم، همین‌طور که هست، هست. دلم می‌خواست بگویم خوب است، ولی واقعیت این است که فقط هست و حال که فقط هست، بهتر است که خوب باشد. اکنون صمیمانه می‌اندیشم که برای ما شهروندان امروز که در گذار از تاریکی معنوی و گرفتار صورت‌های وهمی خرافات هستیم، پیش و بیش از هرچیز، آیین‌هایی برای شرم‌زدایی لازم می‌آید تا هم از شرم‌گینی شرم‌آور و هم از بی‌شرمی ناامیدانه رهایی یابیم و تشرّف به «این»، یعنی این که هستیم و این که هست، بیابیم.

در این هنگامهٔ پرشتاب و آشوب‌گون که هر دم در بوق آخرالزمانی می‌دمند و طبل رحیل می‌زنند، چه خوش است که حریفی رهن‌ما شود و پیرهن چاک و غزل‌خوان و صراحی در دست با تبسمی رازآلود و چشمانی شوخ ما را به نام بخواند — این مهم است — و ندا در دهد: به وضع انسانی خوش آمدی.

□ وقتی از سفری باز می‌گردیم، ازدواج می‌کنیم، در جشن تولدِمان و یا وقتی از یک بیماری سخت رسته‌ایم، به ما هدیه می‌دهند و تبریک می‌گویند، ولی اینها بیشتر این معنا را می‌دهد که «شانس آورده‌ای» یا «امیدواریم شانس بیاوری». در صورتی که همهٔ اینها به خوبی می‌توانست یک خوش‌آمدگویی جانانهٔ هستی‌شناختی باشد.

اکنون چنین می‌اندیشم که چقدر خوب است که هرکس جشن تولد، یا بهتر است بگوئیم، جشن تولدهایش را ارج بنهد و اگر هیچ‌کس هم به او تبریک نگوید، خود به خویش تبریک بگوید. می‌پرسید: چرا جشن تولدها؟ برای آن که

شاید کم‌اهمیت‌ترین زادروز ما آن روزی باشد که از زهدان مادر به دنیا آمده‌ایم. زادروزهای دیگری هم هست که انسان را از دیگر پستانداران هم‌خانواده‌اش متمایز می‌کند و آن از زاده شدن‌هایی است که از زهدان‌های تودرتوی ذهن رخ می‌دهد و هر بار انسان در سپهری نو از آگاهی زاده می‌شود و از نو زیست‌جهانی دیگر می‌آفریند.

چنان‌که برخی از ما پیش از زاده شدن از مام طبیعت سقط شده‌ایم، بسیاری نیز در همان نخستین زهدان ذهن چنبره زده‌ایم. زندگی بالفعل، و نه زندگی بالقوه، سلسله‌ای از زایش‌ها و سفرها از سپهری به سپهر دیگر و، در یک کلام، هنگامه جهان‌آفرینی‌هاست. و هر زایشی و سفری و آفرینشی را سپاسی، خوش‌آمدی و جشنی است. پس اگر زمان‌هایی را به یاد می‌آورید که هشیاری‌تان فرگشته و سطوح جدیدی از آگاهی و یا دریافت‌هایی نو از جهان کهنه را تجربه کرده‌اید، آنها را پاس دارید و بپرورید تا به جهانی نو بدل شود.

اگر چنین نقطه عطف واضحی را در زندگی‌تان نمی‌یابید، در همان حال که چمدانِ خاطراتتان را می‌بندید، دم در می‌گذارید و گوش به زنگ در می‌مانید، نسبت به دریافت‌های نو، حال‌های نو و ارتباطات نو که گمان می‌کنید شما را رشد داده یا می‌دهد حساس — و نه وسواسی — باشید. در یک کلام، همه انرژی‌تان را صرف امور این جهان نکنید و همیشه بخشی از انرژی‌تان را برای فرگشت هشیاری و رفتن به جهان دیگر — معلوم است که منظورم جهان پس از مرگ جسمانی نیست — صرف کنید تا جریان زندگی و سیر بالیدن روانی‌تان بالاخره شما را به آستانه سپهری نو از آگاهی برساند. حال دیگر با بقیه ماجراها کاری نداریم.

فراموش نکنیم که پذیرش وضع انسانی به معنای پذیرش یک واقعیت از پیش معلوم نیست، بلکه پذیرش موجودی باشنده و آفریننده است؛ موجودی که من آن را چنین تعریف می‌کنم: «اینی — که — آن دارد.» پذیرش انسان، پذیرش «این» است، یعنی پذیرش طبیعتش (سرشت)، شاکله‌اش (منش)،

شرایطش (گاه) و نیز آگاهی و آفرینندگی‌اش؛ و از سوی دیگر پذیرش «آن» است، یعنی خیال و امکانی که پیوسته در او می‌جوشد و حال‌ها و صورت‌های دیگر پدید می‌آورد و آفرینندگی را به آفرینش وامی‌دارد. پذیرش انسان یعنی پذیرش فرگشت و زایش‌های پی‌درپی و «خود» را همیشه چون «نازاده»، «نه - چیز» و هدفی انتزاعی، و نه شیئی‌ای با حدود و ویژگی‌های تعیین شده دانستن. این انسان، این زنده‌بیدار، راهی به پیدایی نمی‌یابد، مگر با گفتگوی بی‌پایان «این» و «آن»، بی‌آن که یکی قربانی دیگری شده یا به دنباله آن یکی مبدل شود.

اگر «آن» نه به عنوان «آئیت» و کششی نیرومند به آینده، بلکه به عنوان یک صورت و یک خیال، مبنای «این» قرار گیرد، زندگی، سراسر رنج ناشی از تفاضل «این» و «آن» می‌شود و آینده، تنها سرزمینی موهوم برای جبران «تاهمانی این» می‌شود؛ آنچه انسان سالها است که در این هنگامه هشیاری دارد تجربه می‌کند.

از سوی دیگر اگر برای تثبیت «این» بخواهیم «آن» را خاموش کرده یا به انقیاد محض «این» درآوریم تا به آرامشی خدایی برسیم و با بی‌خواستگی به رضا برسیم، باید بگوییم که سیر تحول روح را داریم وارونه طی می‌کنیم. البته آرامش و استقرار یک بوته کلم یا یک چنار همیشه برای ما زیبا و تحسین‌برانگیز است و اگر چنین آرامشی را در یک انسان ببینیم بی‌درنگ او را چون قدیسی می‌یابیم. ولی آیا جوشش عشق، دانش، ساختن و فرگشتن که جوششی است که انسان را انسان کرده است با چنین آرامشی سازگار است؟ آیا این یک سیر قهقرای ولی بلندنظرانه برای پشت کردن به زندگی نیست؟ زیرا کسی که شوق سفر دارد و بار می‌بندد و راهی می‌شود، ولی تا پا از در خانه بیرون می‌گذارد و با بادی سرد و مخالف مواجه می‌شود، کمی که سردش می‌شود و باد پوستش را می‌خراشد به این نتیجه می‌رسد که چنین تقلا و کوشش و رنجی شایسته انسانی چون او والاتبار نیست و لابد اصلاً بی‌جا از خانه بیرون آمده است. پس با هر مصیبتی که هست به خانه برمی‌گردد و با کشتن شوق سفر و با درکشیدن شرنگی چنین: «در پایان سفر به

همین جا می‌رسیدم، پس حالا در پایان سفرم»، با آرامشی گیاهوار به زندگی ادامه می‌دهد و شاید با فرّه سبز علف‌گونی که می‌یابد دیگران را نیز در مورد پوچی سفر زنده‌بخش باشد.

آن که «این» را نفی می‌کند واقعیت را نفی کرده است و آن که «آن» را نفی می‌کند، انسان را نفی می‌کند. اینان در قلمروی نازندگی سیر می‌کنند. زندگی از آری گفتن به زندگی آغاز می‌شود و فناوری‌های بنیادین آری‌گویی به زندگی در واقع «شگفتی»، «ابهام»، «سپاس» و «آفرینش» است.

آن که «شگفتی» ندارد، یعنی ارتباطش را با جهان قطع کرده و در جهان کلیات و مقولات زندگی می‌کند، از بی‌شمار درختان شگرف گوناگون به واژه «درخت» بسنده کرده و واژه «غروب» را در هر مواجهه اشراقی با غروبی دیگر، بی‌تفاوت تکرار می‌کند و از کنارش می‌گذرد. آن که شگفتی را می‌دهد و دانش می‌ستاند، زیانکار بزرگی است. چراکه شگفتی، دانش زندگی است و هر بار شگفتیدن یعنی از خاک مرده خویش، شکفتن.

«ابهام» یعنی صادقانه اندیشیدن چراکه هرچه خودفربیی فزون‌تر باشد جهان پدیداری ما وضوح بیشتری می‌یابد و تکلیف همه‌چیز روشن‌تر خواهد بود. اگر هاله ابهام پیرامون «آن» را نادیده بگیری، آن وقت انتظارات از زندگی آنچنان قاطعیت و وضوحی می‌یابد که وقتی «آن» واقع نمی‌شود و به هر حال مطابق انتظار تو رخ نمی‌دهد، چنان حیرت می‌کنی و یکه می‌خوری که انگار همیشه باید می‌بوده و بالاترین تضمین‌ها برایش وجود داشته ولی حالا ناگهان غیب شده و برخلاف قوانین علی و فیزیکی جهان ناگاه معدوم شده است. و اگر «این» را نبینی — که در عین حال که نقد و حاضر است، غرقه ابهام و بی‌زمانی اکنون است — ناچاری به وضوح دروغین «چنین»‌ها، یعنی مقولات، میزها، آدم‌ها، و غروب‌ها، دل بیندی.

وقتی «سپاس» می‌گویی، آن هم نه برای پرهیز از قهر خدایان منت‌گذار و حسود، یعنی داری صلا می‌دهی ذهن خفته را که: «هان! اینک اینجا، حالی نو و هنگامی دیگر است». سپاس برای برانگیختن بیداری است تا از هر رخداد و

رابطه‌ای، نه هرآنچه از پیش تعیین شده که آنچه در جهت بالندگی و سرور است حاصل آید. سپاس یعنی من دست از جنگ دن کیشوت‌وار با «این» برداشته‌ام و آغاز به درک «اینی» و آفرینش جهان‌های ممکن (آن شونده) از «این» و نه از «عدم» (آن بُوده) کرده‌ام. چراکه رویش آفرینش از خاک پذیرش است، خاکی که سرشار از حیات‌های ممکن بی‌شمار است. و «سپاس» یعنی حبس نکردن لذتی که می‌خواهد سرریز شود و ما را با جهان پیوندی پرشور و آگاهانه بخشد؛ اوج راستین لذت.

کار انسان آفرینش زیست‌جهان‌ها و نظم‌های مادی و نمادین است، نه برای آن که بخواهد چیزی به جهان بیفزاید — چراکه او خود پاره‌ای و رویی و انگاره‌ای از جهان است و این زندگی است که از طریق او می‌آفریند و البته این اوست که زندگی را در سپهر هشیاری می‌آفریند — بلکه به این دلیل که گفتگوی هشیاری و هستی، آفریننده است و مدام در زایش است. شناخت هم، که به عقیده برخی کار اصلی انسان است، درواقع نوعی آفرینش است. فناوری و دانش، خواه علوم انسانی باشد و خواه تجربی، همه ساخت‌شناخت‌اند. چون ما بدون ساختن نمی‌توانیم بشناسیم و بدون شناختن نمی‌توانیم بسازیم و این دو کردوکار چنان درهم تنیده‌اند که هر شکلی از تفکیک و تمایز، باورهای نادرستی را در ما برمی‌انگیزد.

خودشناسی هم واژه بی‌معنایی است. آنچه هست خودسازشناسی است و به قول ایرانیان باستان خویشکاری است. هر خودشناسی‌ای یک گونه فناوری خود است و این یعنی خود را به سیاق و صورتی ویژه ساختن.

کار انسان آفرینش است، نه شناخت عظمت صنع و حقارت خویش چراکه پیش از آن که انسان — یا هر موجود هشیاری — عظمت صنع را ببیند، صنع، عظیم نبود بلکه فقط بود و پیش از آن که انسان حقارت خویش را وصف کند، حقیر نبود و تنها بود. اگر انسان آفرینندگی خویش را به گردن نگیرد، آنگاه باید حقیرانه‌ترین زیست‌جهان‌ها را زندگی کند و شوم‌ترین سرنوشت‌ها را بر خویش

حاکم کند بی آنکه خدایان چنین تقدیری را برای وی رقم زده باشند. او سرانجام روزی باید به این باور برسد.

اکنون اگر آماده‌ای تا به باش‌گاه زندگی وارد شوی و آماده‌ای تا دریابی جهانی که به سادگی و البته با قاطعیت جهانش می‌خواندی، نه «جهان» که تنها «جهانی» است از بی‌شمار جهان‌های ممکن — جهانی که حال هرچه می‌اندیشی نمی‌دانی کی و چگونه از دل گفتمان‌ها، و تدبیرها و توصیف‌های تو برآمده است و به همین دلیل آن را جهانی قدیم می‌انگاشتی — اگر آماده سیری چنین هستی، پیشاپیش باید تو را بگویم: «به وضع انسانی خوش آمدی.»

سه سیری که در پی می‌آید، بسط این گشایش است. پس چون راهی از آنها بگذر! و خطوط این نوشتار را نه چون رفته‌های گنجه‌هایی تودرتو که واژه‌های کهنه را بر آنها نهاده‌اند، که چون ردی از عبوری بدان! می‌دانم که تو خود دشت‌ها و راه‌هایی نو از آنها خواهی آفرید. پس چنان که از واژه‌ها برمی‌گذری، از من می‌گذری و چنان که از من می‌گذری از خویش عبور می‌کنی ...